



نذری که برآورده شد

برای خواهرم محدّثه



خیلی وقت‌ها برای اینکه مشکلمان حل شود یا همه چیز به خوبی و خوشی انجام شود، نذر می‌کنیم و از خدا می‌خواهیم همه چیز را روبه‌راه کند. مهدیه هم دلش می‌خواست خواهر کوچولویش به خوبی و خوشی به دنیا بیاید. مهدیه نشسته بود گوشه‌ی تخت‌خوابش و با خودش فکر می‌کرد. ته دلش یک کوچولو هم نگران بود. مادر بزرگ تا آمد توی اتاق و او را دید، لبخندی زد و پرسید: «چی شده مهدیه جان، نکند کشتی‌هایت غرق شده‌اند؟!» مهدیه لبخندی زورکی زد و گفت: «نه، من اصلاً کشتی ندارم که غرق شود.» مادر بزرگ فکری کرد و دوباره پرسید: «پس چی شده مادر جان؟» مهدیه دوباره لبخندی زد و جواب داد: «اصلاً هم این طور نیست! فقط کمی برایش نگرانم برای مامان هم همین طور.» بعد همان طور که از روی تخت‌خواب پایین می‌آمد و سمت مادر بزرگ می‌رفت، گفت: «مادر بزرگ، به نظرتان خواهر کوچولو به سلامتی به دنیا می‌آید؟» مادر بزرگ با مهربانی دستی به سر مهدیه کشید و گفت: «معلوم است دختر گلم. خدا مواظب مادرت و خواهر کوچولو هست.» بعد فکری کرد و ادامه داد: «خب، به نظرم اگر دوست داری، بدنیست برای سلامتی‌شان یک نذر کوچولو بکنی.» مهدیه که از فکر مادر بزرگ خوشش آمده بود، گفت: «وای! چه فکر خوبی. مثل وقت‌هایی که شما نذر می‌کنید.» مادر بزرگ سرش را تکان داد و لبخند زد. خیلی زود مهدیه تصمیمش را گرفت. تصمیم گرفت برای سلامتی مامان و خواهر کوچولو یک نذر کوچولو بکند. مهدیه نذر کرد اگر خواهر کوچولو به سلامتی به دنیا بیاید، در ایام شهادت حضرت زهرا [س] بپیرای

همه‌ی بچه‌های کلاسشان ساندویچ نان و پنیر و سبزی درست کند و شنبه که مدرسه رفت، به مدرسه ببرد. قرار شد مادر بزرگ هم در درست کردن ساندویچ‌ها کمکش کند. خیلی نگذشته بود که بابا از بیمارستان تلفن کرد و یک خبر خوب داد. خواهر کوچولو به سلامتی به دنیا آمده بود. حال مامان هم خوب بود. بابا از پشت گوشی گفت: «مهدیه جان، تا فردا که خواهر کوچولو و مامان به خانه برمی‌گردند، می‌خواهی یک اسم قشنگ هم برای خواهرت انتخاب کنی؟» مهدیه با هیجان گفت: «قبلاً فکرش را کرده‌ام، نگران نباشید! یک اسم قشنگ انتخاب کرده‌ام. اسمش را می‌گذاریم محدّثه. بابا که حسابی از این اسم خوشش آمده بود، گفت: «واقعاً اسم قشنگی است. مطمئنم مامان هم خوشش می‌آید. این اسم از لقب‌های حضرت فاطمه [س] است. سمت خیلی قشنگ است.» بعد خدا حافظی کرد

